

جامعه‌ای خالی از پرسش، سرشار از پاسخ

تا کی باید منتظر بمانیم تا اکثریت مجلس سوئد را به دست بگیریم؟ چرا هنوز مدیریت کاخ سفید را به ما نداده‌اند؟ و چرا در هر مراسم اسکار، فقط یک اسکار به فیلم‌های خارجی می‌دهند؟

ناصر فکوهی

[...]

قهرمان ما و پرسش‌های ما

«آیا جامعه‌ی ما پرسش‌گر است؟» این پرسشی است که به این یادداشت، انگیزه‌ی نوشته شدن داد. پاسخ این پرسش را هم شاید لازم باشد با نگرستن به موقعیت کسانی یافت که قاعدتا باید پرسشگرترین کنش‌گران اجتماعی ما باشند: آن‌هایی که در کلاس‌های درس و تالارهای گفتگو و سخن‌رانی، گویی با دقت به سخنان گوش می‌دهند، صف ایده‌ها و اندیشه‌ها و نام‌ها و گزاره‌ها از پیش چشمان‌شان رژه می‌روند و گوش‌هایشان را پُر می‌کنند. و وقتی سخن به پایان می‌رسد، دریغ از یک پرسش حتی بی‌ربط؛ ذهن به اندازه‌ی دست‌هایشان خالی است. زندگی روبرویشان ایستاده، کوچه‌ها و خیابان‌ها، طبیعت و موجودات‌اش، انسان‌هایی با میلیون‌ها شکل و فکر و درد و بی‌دردی؛ اما برای آن‌ها پرسشی مطرح نیست. تنها یک چیز هست: این که چشم به دهان این یا آن بدوزند؛ از این و آن برای خودشان «قهرمان»، «صاحب‌فکر»، «استاد» و «فیلسوف» بسازند و با فرمان تکفیر آن‌ها، زبان به یاده‌گویی بکشایند و در شبکه‌های اجتماعی، دُن کیشوت‌وار به جنگ دشمنان خیالی‌شان بروند تا در پیش بُردنِ «رسالت» خودساخته‌ی خویش در «روشن کردن حقیقت» عقب نمانند.

«قهرمان» آن‌جاست؛ ایستاده، زیباست و باشکوه؛ تا به آن‌ها بگوید چه بگویند، چه بخوانند، چه نخوانند، کجا بایستند، کجا شاد شوند و کجا غمگین؛ چگونه او را به اوج برسانند و دشمنان‌اش را به قعر دوزخ روانه کنند. قهرمان آن‌جاست که فرمانی قتل این و آن را بدهد، و فرمان پوزه بر خاک مالیدن، فرمان نوشتن و ننوشتن، فرمان پرسیدن و نپرسیدن، فرمان اندیشیدن و نپندیشیدن. آیا می‌توان از قهرمان پرسشی داشت؟ آری، بی‌شک! پرسش این است که چگونه می‌تواند با دانش بی‌پایان خود، با فرزانی بی‌کرانه‌اش، وجود ابلهانی را که در امتحان هوش و دانش و مهارت او مردود شده‌اند و خجل و سرافکننده در گوشه‌ای ایستاده‌اند تا مجازات شوند، تحمل کند؟

استاد تو چقدر صبور است! استاد چقدر آرام و زیباست! و چرا تحمل می‌کند؟ چرا به آن‌ها فرمان «خودکشی» نمی‌دهد؟ پرسش این است: چرا جهان، «قهرمان» ما را درک نمی‌کند و چرا فقط ما او را درک می‌کنیم و حتی باز هم بیش‌تر، چرا فقط خودش خود را درک می‌کند؟

امشب می‌توانیم راحت بخوابیم

«آیا جامعه‌ی ما پرسش‌گر است؟» صبح زود است. اهل خانه بیدار می‌شوند. از شب قبل همه چیز را تدارک دیده‌اند. امروز جشنی به پاست که پیش از طلوع آفتاب برگزار می‌شود؛ طلوع آفتابی به زیبایی زیباترین صحنه‌های وهم‌انگیز داستان‌های باستانی: امروز قرار است شیطانی را به دار بکشند. به زودی رعشه بر اندامش می‌افتد، گردنش کج می‌شود، صداهایی خفه از گلویش بیرون می‌زند، اب کثیفی از کنار لب‌اش به راه می‌افتد و اهل خانواده هم خوشحال‌اند. نمایش رایگان است و تماشاچیان و همراهان بی‌شمار. حتی کودکانی که زود بیدار شدن را دوست ندارند، امروز خوشحال‌اند زیرا شیطان اعدام شده است و وجدان‌ها آسوده.

آیا جای پرسشی هم می‌ماند؟ آیا بهتر از این هم می‌توان مشکلات را از سر راه برداشت؟ شیطان کشته شده و شرارت را همراه خود به دوزخ برده و ما می‌توانیم همه‌ی مسائل و شرارت‌های دیگر که وجود دارند را نادیده بگیریم و پرسشی درباره‌ی وجود آن‌ها نداشته باشیم. اگر داشتیم، آیا چنین از کشته شدن شیطان خوشحال می‌شدیم؟

جامعه‌ی ما دوست دارد که به جای پرسیدن، پاسخ آماده از پیش خود را روی میز بگذارد. اگر جنایتی رخ داده، جنایتکار را بگیریم و بر دار بیاویزیم و بگذاریم شرارت هم‌چون همان آب دهان مسموم، از دهانش بیرون بریزد و گردنش بشکند و درد مرگ، جانش را به درون خود فروبکشد تا ما هم پاسخ خود را بگیریم: چرا شر وجود دارد؟ چرا معصومیت زیبا و مهربان باید ناپود شود و شرارت با خنده‌های هولناک، روی زشت خود را چنین آشکار نشان بدهد؟ پاسخ را دیدیم. حال می‌توانیم با خاطر آسوده، روانه‌ی خانه‌هایمان شویم. امشب حتماً بهتر می‌خوابیم؛ با وجدانی به سبکی بال‌های فرشتگان.

چرا هنوز مدیریت کاخ سفید را به ما نداده‌اند؟

«آیا جامعه‌ی ما پرسش‌گر است؟» بی‌شک چنین است. پرسش ما آن است که چرا دنیا به کشف ما نمی‌آید؟ چرا قدر ما را نمی‌داند؟ چرا هنوز جایزه‌هایی هم هست که به دیگران داده شود؟ چرا ما را با مردمان وحشی اطراف‌مان اشتباه می‌گیرند؟ چرا تمدن پیشرفته و هوشمندی ذاتی ما را درک نمی‌کنند و برعکس، «عقب‌افتاده‌ها»، نژادهای پست، را هوشمند تلقی می‌دانند؟ آه، این «نوبل» لعنتی ادبیات، پس کی در این سرزمین فرود می‌آید و بر سر ما خواهد خورد؟ چرا تُرک‌ها، چرا عرب‌ها، چرا آفریقایی‌ها، باید ادبیاتی جهانی داشته باشند، ولی کسی ما را جدی نمی‌گیرد.

پرسش جامعه ما این است: تا کی باید صبر کنیم تا یکی از ما نخست‌وزیر آلمان شود؟ تا کی باید منتظر بمانیم تا اکثریت مجلس سوئد را به دست بگیریم؟ چرا هنوز مدیریت کاخ سفید را به ما نداده‌اند؟ و چرا در هر مراسم اسکار، فقط یک اسکار به فیلم‌های خارجی می‌دهند؟ آیا برای آن نیست که ما در یک مراسم هر دو جایزه را نبریم؟ ما می‌خواهیم تماشاچیان همه‌ی ورزشگاه‌های جهان، برای بازیکنان ما برپا خیزند و بدانند که ما از کجا آمده‌ایم و قرار است به کجا برویم. اگر می‌شد که ما فقط پرسش‌هایمان را بپرسیم و دیگران (حتی دیگران خودی) حق پاسخ گفتن نداشته باشند و تنها ناچار باشند به پاسخ‌های ما گوش بدهند...! [در این صورت] چه احساس لذت‌بخشی [داشتیم]!

نوکیسگانِ سوار بر شاسی بلندهایشان

«آیا جامعه‌ی ما پرسش‌گر است؟» آیا از این بیش‌تر هم می‌توان پرسش‌گر بود؟ انقلاب تا فردوسی را زیرپا می‌گذاریم: ده هزار کتاب‌فروشی، پانزده هزار ناشر، صد هزار عنوان کتاب‌های سنگین فلسفی و اجتماعی و هنری، صدها هزار نویسنده و مترجم و ویراستار، چند میلیون شاعر... و هشتاد میلیون خیال‌باف، با حاصل‌جمعی زیر صفر. فروغ می‌گفت: «می‌توان چون صفر، در تفریق و جمع و ضرب، حاصلی پیوسته یکسان داشت». بی‌چاره عمرش کوتاه بود و نتوانست ببیند چگونه می‌توان از صفر با سقوطی آزاد، به جایی نامعلوم افتاد.

پرسش ما این است: چگونه می‌توان فهمید که نتیجه‌نمایی کار این میلیون‌ها متفکر و اندیشمند شاعرمنش، که آثار خود را به دست صدها هزار غم‌خوار و خدمت‌گزار فرهنگ داده‌اند تا روح‌شان را روانه‌ی همه‌ی فروشگاه‌ها و خانه‌ها و کتابخانه‌ها کنند، آن باشد که کوچه و خیابان‌های ما با چنین خواب‌زده‌های گنگ و آواره‌ای پُر شود؟ این همه نوکیسگانِ سوار بر «شاسی بلند»های حماقت‌بارشان و این همه آرزومندانِ «پرایدسوار» که در رؤیای «شاسی بلندسواری»، همه در پی کشتن این و آن هستند؛ این همه آدم‌هایی که پرسشی ندارند و فقط پاسخ دارند؛ آدم‌هایی معلق میان توهم گذشته و خیال آینده، آویزان میان لذت و درد و توهم و حقارت و خودبزرگ‌بینی، نوکرصفتی و دیکتاتورمنشی؛ آدم‌هایی که خود را بر رأس قله‌های پرافتخار می‌بینند، اما به ناچار زیر آفتاب داغ و درون هوای آلوده، پرسه می‌زنند تا غروب از راه برسد؛ روبروی هر کیوسک روزنامه‌فروشی سرشان را کج می‌کنند تا خبر آخرین «تحولات» و آخرین «جوایز بین‌المللی» را که قهرمانان‌شان بُرده‌اند، از دست ندهند و حتماً آن را در گزارش ابلهانه‌ی روزنامه‌شان، روی شبکه، وارد کنند و سرانجام بر سر میز شام و ناهار، حرفی برای گفتن داشته باشند.

پرسش ما، همان پاسخ ماست.

منبع: مجله کرگدن، شماره شصت و ششم، بیست و نهم مهر ۹۶.